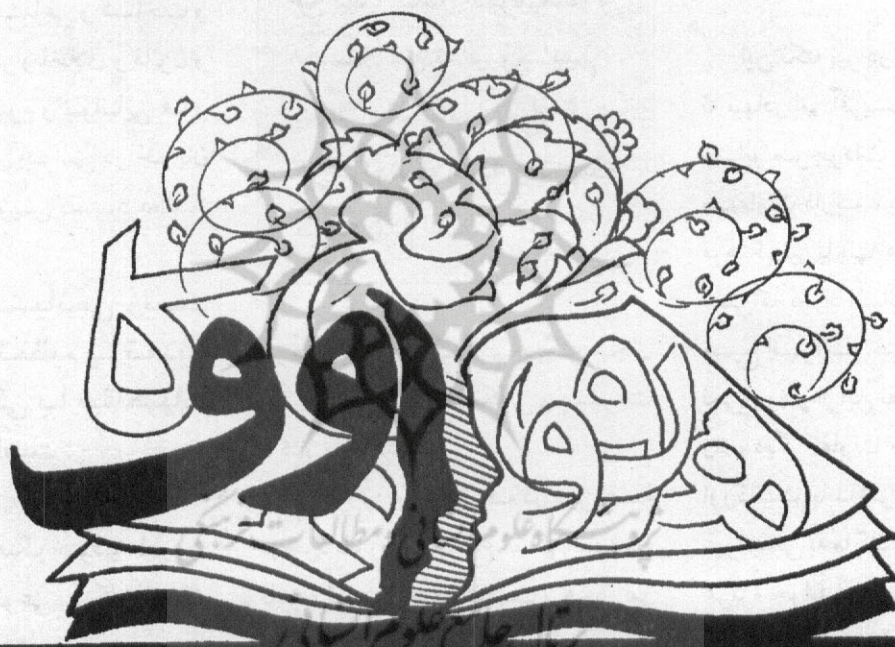


زبان فارسی مقوم فرهنگ ایرانی

نویسنده: دکتر جواد یوسفیان عضو هیئت علمی دانشگاه علامه طباطبایی



لشاره:

فرهنگ ایرانی چون روند نیرومندی در ازمنه تاریخ گستره‌ایی از نمادها انکارها و رازها و... را آفریده و پیراسته است. نمادهای رازآلود که با طبیعت و مظاهر متنوع آن قرابت زیادی دارد و در ازنای اعصار با نهادانسانی پیوند عمیقی برقرار کرده است. زبان یک محصول فرهنگی است و از مهمترین عناصر تشکیل دهنده فرهنگ ملی ما بشمار می‌رود و ریشه دیرینه تاریخی دارد و همواره استواری آن بر شایستگی هایی است که غنای آنرا فزونتر گردیده است.

بی گمان تمدن ایرانی یکی از کهن‌ترین و پرمایه‌ترین مدنیت‌های بشری است که مردم پرشور و تلاشگر و ارجمند ما در مسیر حیات اجتماعی خویش آن را پدید آورده‌اند. این تمدن که در حقیقت مبین دستاوردهای قوم ایرانی است و اجزاء و عناصر مادی و غیرمادی بسیاری را دربر می‌گیرد از هنگامه طلوع خود به این سو همواره تکامل کرده است و به صورت یک فرهنگ پربار و زیبا و دامنه دار درآمده است. فرهنگ ایرانی همانند نظام‌های فرهنگی دیگر در معنی وسیع خود مجموعه پیچیده است که متضمن سیستم‌های انرژی و ابزارها و سازمان‌های اجتماعی و شناخت و معتقدات دینی و هنر و اخلاق و قانون و زبان و فلسفه و رسوم و توانایی‌ها و عاداتی که نسل‌های ایرانی در جریان زندگی اجتماعی خویش کسب کرده‌اند.

فرهنگ میانجی زیست انسان و ابزار تنظیم یا تعدیل شرایط بیرونی با مقتضیات تنواره انسانی است.

ما به برکت فرهنگ خود به طبیعت پیوند خورده‌ایم به نوعی سازگاری دست یافته‌ایم و به تدریج اراده خود را بر محیط تحمیل کرده‌ایم — بنابراین، موجودات دیگر که برکنار از فرهنگ اند، اسیر شرایط اکولوژیک

یا تابع بلا شرایط تغییراتی پدید آورد و بامداخله در طبیعت و کشف و تبیین روابط حاکم بر نمودهای هستی، بخشی از نیروهای موجود را کنترل کنند و در جهت تأمین مصالح خویش به

کار اندازد. ماهمچنین به آفرینش فرهنگ دست زده‌ایم و آن را به کاربرده‌ایم و خود نیز از آن عمیقاً تأثیر برداشته‌ایم.

نظر به همین واقعیت است که گفته‌اند انسان خود موجود هستی اجتماعی خویش است و به تعبیری دیگر، زندگی ما قائم به فرهنگ است و اگر از امداد

بدون تردید آنچه به ما امکان می‌دهد که از میراث اجتماعی و فرهنگی جامعه بهره‌مند گردیم و لزوم وجود محدود مادی به یک انسان فرهیخته و اجتماعی تغییر یابیم، همانا مختصات است که در سرنوشت ما به و دیست نهاده شده است.

فرهنگ محروم گردیم، دیگر مجال زیستن نمی‌یابیم و از تکامل و پیشرفت برکنار می‌مانیم.

این را نیز می‌دانیم که در بین همه موجودات زنده تنهاترین نوع انسانی است که قادر به آفرینش فرهنگ است و همین امر موجب گردید است که نظام‌های دینی و

اما آفرینش سسمیل و بهره‌گیری وسیع از آن و انباشت آزمایش‌های فرهنگی فقط در انحصار موجود انسانی است. ما به تدریج زبان را که یک محصول فرهنگی است فرا می‌گیریم.

فلسفی و اصحاب علوم اجتماعی، آدمی را از سایر موجودات مستثنی گردانند و برای او امتیازاتی چون نطق و قدرت انتزاع و ادراک کلیات و ابزارسازی و مختصات ذهنی دیگر در نظر گیرند و در

طبقه بسندی موجودات وی را در صدر نشانند. البته برخی از موجودات زنده چون پرندگان و زنبوران عسل و مورچگان نیز به کارهایی شبه فرهنگی دست می‌زنند. اما اولاً این مقدار از هنر و تخصص صرفاً از غریزه یا طبع این موجودات برمی‌خیزد و ثانیاً همواره در یک حال باقی می‌ماند و تکامل نمی‌یابد.

در حالیکه دستاوردهای بشری پیوسته تغییر می‌پذیرند و به اقتضای نیازهای دائم التزویه او بهبود می‌یابند و بر کار کرد خود می‌افزایند.

این نکته نیز در خور ذکر است که ما نه تنها در امر آفرینش فرهنگ نسبت به سایر موجودات زنده وضعی کاملاً متفاوت داریم، بلکه در امر پذیرش فرهنگ نیز با آنها همانند نیستیم. بدین معنی که نوزاد انسانی در آغاز تولد خود هیچ امر آموخته‌ای را به این جهان نمی‌آورد و از این نظر با نوزاد موجودات زنده دیگر تفاوت چندانی ندارد. زیرا اورگانسیم یابدن نوزاد انسانی و نیز نوزاد غیر انسانی به ما گانسیم‌هایی که اصطلاحاً غریزه خوانده می‌شوند تجهیز گردیده‌اند و از این رو به رفتار خود به خودی چون مکسیدن شیر و واکنش در برابر شرایط گوناگون دست می‌زنند. نوزاد انسانی در بستر فرهنگ و در

درون شبکه‌ای از نیروهای اجتماعی و فرهنگی قرار می‌گیرد، به تدریج از مرز حیات حیوانی فراتر می‌رود و با اخذ پاره‌ای از دستاوردهای فرهنگی به صورت موجودی بشری رخ می‌نماید و

به اقتضای الزامات فرهنگ به تنظیم و هدایت زندگی خویش دست می‌یازد. بدون تردید آنچه به مامکان می‌دهد که از میراث اجتماعی و فرهنگی جامعه بهره‌مند گردیم و از یک موجود محدود مادی به یک انسان فرهیخته و اجتماعی تغییر یابیم، همانا مختصات است که در سرنوشت مابه و دیعت نهاده شده است. چنانکه گفتیم فقط ما می‌توانیم به خلق سمبل‌های فرهنگی مبادرت ورزیم و آنها را در عرصه زندگی فرهنگی و اجتماعی خود به کارگیریم. موجودات زنده دیگر را می‌توان تاحدی از طریق سمبل‌های فرهنگی شرطی ساخت و مثلاً برانگیخت

که با دریافت علائم و پیام‌های فرهنگی به کار معینی پردازند. اما آفرینش سمبل و بهره‌گیری وسیع از آن و انباشت آزمایش‌های فرهنگی فقط در انحصار موجود انسانی است. مابه تدریج زبان را که یک محصول فرهنگی است فرا می‌گیریم، اما چنان که مردم شناسان رسانیده‌اند هر قدر

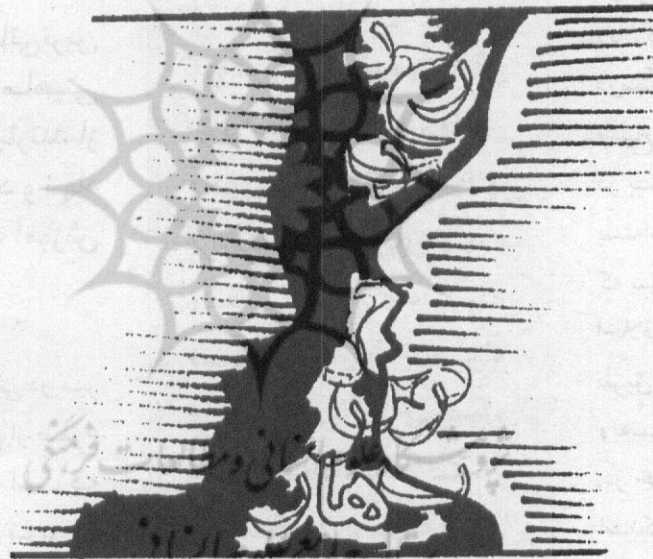
بکوشیم که جمله‌ای را مثلاً به یک بوزینه بیاموزیم، کاری از پیش نمی‌بریم، زیرا زمینه زیستی و طبیعی یا اورگانیک مابا دیگر موجودات متفاوت است و این همان چیزیست که به فطرت یا توانایی وقوه و امکان تغییر گردیده است.

□ فرهنگ و نیازهای انسانی

حقیقت روشن و بر اهمیت دیگری که الزاماً باید مطمح نظر قرار گیرد این است

که همه موجودات زنده نیازهایی دارند که ضرورتاً باید به آنها پاسخ گویند و انسان نیز در این میانه مستثنی نیست. مهمترین نیازهای حیاتی ما عبارتند از نیاز به خوراک و نیاز به خرسند کردن شور جنسی و تولید مثل و نیاز به آسایش و آرامش بدنی و نیاز به جنبش و نیاز به حفظ بدن و نیاز به یادگیری و غیره.

گفتنی است که انسان برخلاف سایر موجودات به شیوه‌ای فرهنگی به نیازهای خود پاسخ می‌دهد. بدین معنی که مابه تولید خوراک دست می‌زنیم و برای پاسخ به نیاز جنسی و تولید مثل، روابط خویشاوندی برقرار می‌کنیم و



برای آرامش خویش خانه می‌سازیم و نیاز به جنبش را با ورزش و کار سنجیده اجتماعی برطرف می‌گردانیم و برای حفظ بدن از خطر، به مراقبت‌های بهداشتی و تدبیرهای امنیتی دست می‌زنیم و بالاخره برای یادگیری به امر آموزش مبادرت می‌ورزیم. گفته‌اند که نیازهای انسانی هرگز پایان نمی‌پذیرند و به طور کامل خرسند نمی‌شوند زیرا در پی رفع نیازهای طبیعی، نیازهای فرهنگی یا جامعه‌زاد جدیدی سر بر

می‌آورند و از این روانسان، حیوانی است سیری ناپذیر و همواره ناخرسند و تلاش و آزمایش انسان تا قیامت دایم است.

پس هر نظام فرهنگی برای پاسخ به نیازهای نو، پیوسته خود را می‌گسترده و بدین وسیله تکامل می‌کند و بر کارکرد خود می‌افزاید.^۱

بدین ترتیب ملاحظه می‌کنیم که نیاز انسانی و تلاش که به منظور رفع آن صورت می‌گیرد در حقیقت نیروی محرک تاریخ یا موتور تغییرات اجتماعی است. همچنین رفع نیازهای انسانی مستلزم همکاری، تقسیم کار اجتماعی را الزام آور می‌گرداند.

نظر به همین واقعیت است که در فرهنگ ما متفکران بزرگی چون غزالی بر اهمیت همکاری در تشکیل مدنیت انسانی تأکید کرده‌اند و با روش علمی و عینی خود به اثبات رسانده‌اند که

بنای جامعه بر همکاری و تقسیم کار اجتماعی استوار است.

زیرا یک فرد به هیچ روی قادر به ابزارسازی و کشاورزی و تولید اسباب معیشت نیست. پس دستهای بسیاری باید کار کنند تا لقمه‌ای در دهانی قرار گیرد.^۲

البته همکاری و تقسیم کار ربطی به اجتماعی بودن طبع انسانی ندارد. زیرا انسان چه مدتی بالطبع باشد و چه به

موجب میثاقی اجتماعی به قبول الزامات زندگی مدنی تن دهد، باید به ایفای نقشی اجتماعی همت گمارد.

ایفای نقش اجتماعی افراد عمدتاً در درون یک گروه اجتماعی صورت می‌پذیرد و منجر به کارکرد نهاد‌های فرهنگی می‌شود. نهاد فرهنگی و اجتماعی که در جریان تکامل جوامع انسانی شکل می‌گیرد و عهده‌دار رفع نیاز معینی می‌گردد، متضمن شبکه‌ای از روابط متقابل اجتماعی افراد است که البته پویا هستند بر هنجارهای فرهنگی تکیه دارند و از وسایل یا ابزارهای مناسب برای وصول به هدفی که در پیش دارند نیز سود می‌جویند.

مهمترین و حیاتی‌ترین
نهادهای اجتماعی که ماهیتی جهانی دارند به ترتیب عبارتند از نهاد خانواده و نهاد اقتصاد و نهاد حکومت و نهاد دین و نهاد آموزش و پرورش.

گفتنی است که جامعه ایرانی در سیر خود حدود یک هزار سال پیش از طلوع عصر مسیحی فرصت یافته است که نهاد‌های اجتماعی و فرهنگی مزبور را بنیاد نهاد و ضمن رفع نیازهای اجتماعی مردم، در جهت پرمایه کردن فرهنگ و انباشت آن گام بردارد.^۳

درباره این مسئله که ایرانیان یا قبایل ایرانی چه وقت و از چه راهی به درون ایران کوچیدند و در آنجا استقرار یافتند، سخن بسیار رفته است. ایران شناسان نامداری چون اشپیگل (Spiegel) و کنیگ (Konig) و گیرشمن (Ghirshman) و کامرون (Camarin) و هینش (Hinz) و هرزفیلد (Herzfeld) و دیاکونوف (DIAKONOFF) و علی‌اف و مخصوصاً

گرانوفسکی (Grantivsky) در این مورد به پژوهشی عمیق و وسیع دست یازیده‌اند. در حال حاضر این نظر مورد اتفاق است که قبایل ایرانی در آغاز هزاره دوم پیش از مسیح در جنوب روسیه می‌زیستند که به تدریج به درون ایران شتافتند و آنگاه در سده دوازدهم قبل از میلاد در سراسر فلات پهناور ایران پخش گردیدند.^۴ موافق نظر

یکی از مهمترین عناصر فرهنگ ایرانی، زبانی است که مردم مادریسیر حیات اجتماعی خویش پدید آورده‌اند. زبان که خود محصول زندگی گروهی است، در عین حال ابزار گسترش و تکامل مادی و معنوی یک نظام فرهنگی است. زبان ماده تحریک اندیشه آدمی و عامل حیاتی حصول آگاهی و انباشت و انتقال معرفت است.

گرانوفسکی قبایل ایرانی حتی پیش از آنکه به ایران وارد شوند بیه تأسیس امپراتوری دست زنند، سنت‌های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی پر اهمیتی پدید آوردند و به کارهایی چون دام‌داری و کشاورزی و فلزگدازی و پرورش اسب و بهره‌گیری از ارابه همیت گمارند. قبایل مزبور همچنین مردم بومی و کسانی چون مادها را که قبلاً در ایران می‌زیستند به زور پس راندند و زبان و سایر شئون فرهنگ

پارسی خویش را بر آنها تحمیل کردند.^۵

یکی از مهمترین عناصر فرهنگ ایرانی، زبانی است که مردم مادریسیر حیات اجتماعی خویش پدید آورده‌اند. زبان که خود محصول زندگی گروهی است، در عین حال ابزار گسترش و تکامل مادی و معنوی یک نظام فرهنگی است. زبان ماده مقوم ذهن و وسیله تحریک اندیشه آدمی و عامل حیاتی حصول آگاهی و انباشت و انتقال معرفت است. زبان ما نیز مانند سایر وجوه فرهنگ ایرانی همواره تغییر کرده است و در جریان این دگرگونی بر عمق و وسعت و غنای آن افزوده است. پارسی باستان، زبان مردم ایران در عصر هخامنشی است. این زبان که به خط میخی نگارش یافته است در سنگ نبشته‌های هزاره اول پیش از مسیح به چشم می‌خورد و نمونه آن را که در بیستون و کاخ‌های هخامنشی نقش بسته است، ملاحظه می‌کنیم. گفتنی است که بسیاری از مختصات فکری و رسوم اخلاقی و شیوه‌های قومی پدران ما از طریق زبان پارسی باستان ابدیت یافته و به نسل‌های بعدی منتقل گردیده است. در خور توضیح است که خط میخی اندکی پیش از ظهور عصر مسیحی منسوخ شد و خط آرامی جایگزین آن گردید. خط میخی در عصر هخامنشی وسیله انتقال آگاهی بود و به فرزندان ایرانی تعلیم می‌گردید.^۶

پارسی میانه که به زبان پهلوی نیز معروف است در حقیقت زبان رسمی ایرانی‌هاست که در عصر ساسانی رواج داشته است. برخی منابعی که این زبان نگارش یافته‌اند و به متون پهلوی مشهورند، عبارتند از «دینکرد» و «بندشمن» و «زند» و «کارنامه اردشیر» و غیره.

زبان پارسی نو یا پارسی دری، زبانی است که پس از زبان پهلوی در ایران رایج گردید و با تغییراتی اندک به صورت زبان کنونی درآمد. زبان پارسی نو در حقیقت محصول برخورد فارسی پهلوی با زبان تازی یا عربی است. زیرا با ورود اسلام به ایران، مردم مابخش عظیمی ازواژه های عربی را گرفتند و به تدریج به تدریج به کار بردند و جزء زبان خود گردانیدند. آنگاه شاعران و نویسندگان ایرانی واژه های جدید مهاجر را در موضعی مناسب و مقتضی نشانیدند و بدین وسیله رنگ بیگانگی را از آنها زدودند. **گفتنی است که در پی انتشار اسلام، عربی که زبان قرآن و پیامبروزبان مردم خاستگاه این آئین آسمانی بود به صورت زبان رسمی جهان اسلام درآمد. ازاین رو محققان اسلامی تقریباً همه آثار فکری و علمی و فلسفی خود را به این زبان نوشتند، چندان که هویت ملی دانشمندان اسلامی از جمله ابن سینا و دیگران نامدتی دستخوش غفلت قرار گرفت و عمدتاً دنیا این چهره های معرف عرصه آگاهی را بعنوان فیلسوف یا پزشک عرب^۷ می شناخت. اما با اینهمه، زبان فارسی در سیر بالنده و خلاق خود همچنان پیش ساخت و در حوزه های پرتنوع علم و اندیشه به آفرینش آثاری توفیق یافت که از شاهکارهای بشری بشمار می آیند**

❑ اهمیت علم و آموزش در تاریخ اجتماعی ایران

آئین زرتشتی نیز مانند اسلام، همواره مردم را به دانش اندوزی و خردورزی تشویق کرده است و تحصیل علم را یکی از پر اعتبارترین فضیلت

ها و امتیازات و تحصیل بشری دانسته است. از دیدگاه نظام زرتشتی، دانش نه تنها در امور زندگی دنیوی سودمندی افستد، بلکه راه رستگاری اخروی را نیز هموار می گرداند. براین اساس ملاحظه می کنیم که در مواضع متعدد کتاب اوستا بر موضوع دانایی تأکید گردیده است و از مردم ایران خواسته است که دشمنی را به دوستی و پلیدی را به پاکیزگی و نادانی را به دانایی تبدیل گردانند. همچنین از زبان زرتشت آمده است که از چند راه می توان بر بهشت خدادست یافت که مهمترین آنها یکی دستگیری افراد نیازمند و دیگری زدودن جهل از عرصه حیات انسانی است. زیرا از نظر زرتشت شروستم چیزی جز محصول بی خردی نیست^۸.

بدین ترتیب ناگفته پیداست که قرن ها پیش از آنکه مقررات معرفت را فضیلت انگارد و این نظر را پیش کشد که مسئله اساسی در زندگی آدمی همانا دانش تشخیص بین خیر و شر است.

زرتشت بر نقش حیاتی معرفت پافشرد و کاستی ها و نایسامانی زندگی راناشی از جهل دانست و بر ضرورت پیکار با این بلای مخرب تأکید ورزید^۹. البته انکار نمی کنیم که شرایط حاکم بر جامعه ایرانی چنانکه باید زمینه مطلوبی برای تحقیق آرمان های زرتشت ایجاد نکرده است و بر اثر ظهور طبقات گوناگون در کشور مردم به ندرت از موهبت دانایی برخوردار گردیده اند. با اینهمه سنت آموزش در برخی از طبقات اجتماعی به شدت جریان داشته است و در زمینه های اخلاقی و سیاسی و نظامی

وفنی و هنری، افراد به طور منظم مورد تعلیم قرار گرفته اند.

مورخان بیگانه چون هرورت و استرابون نوشته اند که ایرانیان عهد باستان فرزندان خود را چون به پنجمین سال عمر می رسیدند به مدرسه می سپردند.

امابه طوری که از کتاب دینکرد و شاهنامه فردوسی برمی آید چنین اقدامی در هفتمین سال زندگی اطفال ایرانی شروع می گردید. مواد درسی یا آنچه مورد تعلیم و تعلم قرار می گرفت، شامل مطالب اخلاقی و دینی و روایات مربوط به پیشینیان می شد و همچنین تمرین نوشتن و خواندن و فراگیری حساب و معلومات اجتماعی و تخصص های علمی چون کشاورزی و درختکاری را نیز بر می گرفت. معلمان نیز پایگاه شامخی داشتند و از احترام فراوان برخوردار بودند. زیرنقشی که ایفاد می کردند، سخت مؤثر و مثبت بود و در نتیجه تلاش ایشان میراث اجتماعی و فرهنگی کشور از گزند حوادث مصون و مسلماً به نسل جوان منتقل می گردید^{۱۰}. مردم ایران باستان علاوه بر آموزش رسمی فرزندان خود به پرورش و تقویت توانایی مادی یا جسمانی آنها نیز توجه کافی بذل می کردند. در این زمینه هرودت می نویسد، ایرانیان مردمی رشید و چالاک و شیرین کار و شکیلی و هوشمند و دلیر بودند و از نظر مختصات عالی اخلاقی نسبت به یونانیان برتری داشتند. وی بر سخن خود می افزاید که مردم ایران به ورزش های سالمی چون اسب

دوانی و چوگان بازی و شکار و تیراندازی و شنا ، سخت گراییش داشتند و این فنون رابه فرزندان خود نیز تعلیم می کردند^{۱۱} البته ورزش هایی از این قبیل هم موجب رشد و استحکام و زیبایی بدن می گردید و هم جسارت و مقاومت افراد را در برابر دشواری ها افزایش می داد و بلاخره پیروزی و شادی برای آنها به ارمغان می آورد.

در عصر ساسانی ، جامعه ایرانی سخت گسترش یافت و امکانات وسیع تری در کشور پدید آمد که به پیشرفت وضع دانش و آموزش نیز منجر شد. استفاده از کاغذ امکان پذیر گردید و مدارس بسیار بنیاد شدند و حتی دانشگاه معرفی چون جندی شاپور که یکی از مراکز مهم علمی دنیا در آن روزگار

است ، تأسیس گردید. برخی منابع یونانی چون آثار افلاطون از یونانی به پهلوی ترجمه گردیدند و مورد مطالعه اصحاب اندیشه قرار گرفتند و همچنین شماری از فیلسوفان و دانشمندان یونانی به همین دانشگاه روی آوردند و سال ها در این مرکز علمی و تحقیق به کار پرداختند^{۱۲}. قرائنی وجود دارند که نشان می دهند شور و شوق مردان فرهیخته ایرانی در این دوره نسبت به گسترش معلومات خود حدی نمی شناسد. به همین جهت ملاحظه می کنیم که برزویه ، پزشک اندیشمند و بزرگ ایرانی ، کتاب مشهور کلیده و دمنه را از هند به ایران آورد و سپس آن رابه زبان پهلوی برگردانیدند. تردیدی نیست که زبان فارسی ابزار همه این دستاوردهای فرهنگی است. مابه برکت این ابزار نمادین امکان یافته ایم که آزمایش های

تاریخ خود را چه در حوزه نظر و چه در حوزه عمل حفظ کنیم و انباشت پذیر گردانیم. زبان فارسی عامل حفظ هویت ملی و بزرگترین امتیاز معنوی ما است که فلسفه و ادبیات درخشان ایرانی بر آن دستور استوار است و حتی بیگانگان نیز آن را ستایش کرده اند.

گیرایی و تأثیر عمیق زبان فارسی در روح و اندیشه مشتاقان و پژوهشگران میراث پر مایه ادبی مابه حدی است که محقق تیزبینی چون ادوارد براون (Edward brown) در تاریخ ادبیات خود تصریح می کند که کسی که زبان فارسی نمی داند انسان کاملی نیست^{۱۳}.



پی نوشتها

- ۱- Melville - Herskovits , Cultural Anthropology
- ۲- غزالی ، احیاء علوم الدین ، ترجمه مؤیدالدین محمد خوارزمی ص ۶۱۶
- ۳- Dandamaer , The culture and Social Ins. of Ancient iran, Camb. 1989
- ۴- مأخذ پیشین ص ۲
- ۵- مأخذ پیشین ص ۵
- ۶- مأخذ پیشین ص ۱۴
- ۷- Charles Moore , Philosophy and Culture , P.174 , Hawaii, 1961.
- ۸- حکمت ، آموزش و پرورش در ایران باستان ، ص ۹۵ ، تهران ۱۳۵۰
- ۹- راداکریشنان ، تاریخ فلسفه شرق و غرب ج ۲ ترجمه جواد یوسفیان ص ۴۶ سازمان و انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی ۱۳۶۷
- ۱۰- حکمت ، پیشین ص ۳۷۲
- ۱۱- ویل دورانت تاریخ تمدن ج ۴ ص ۱۷۰ ، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی ۱۳۶۶.
- ۱۲- مأخذ پیشین ص ۱۷۱
- ۱۳- ادوارد براون ، تاریخ ادبیات ایران ، ترجمه علی پاشا صالحی انتشارات ابن سینا ، ج ۱ ، ص ۶ سال ۱۳۵۵